



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

رویش خوش و مویش خوش، وان طُرّه^(۱) جَعَدینش^(۲)
صد رحمت هر ساعت بر جانش و بر دینش

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه^(۳) نو آرد
شیرین تر و نادرتر زان شیوه پیشینش

آن طُرّه پرچین را چون باد بشوراند
صد چین و دو صد ماچین^(۴) گم گردد در چینش

بر روی و قفای مه سیلی زده حُسنِ او
بر دَبَدَبه قارون تَسَخَر زده^(۵) مسکینش

آن ماه که می‌خندد، در شرح نمی‌گنجد
ای چشم و چراغِ من، دم درکش و می‌بینش

صد چرخ همی گردد بر آبِ حیاتِ او
صد کوه کمر بندد در خدمتِ تمکینش

گولی^(۶) مگر ای لولی^(۷)؟ اینجا به چه می‌مولی^(۸)
رو صید و تماشا کن در شاهی شاهینش

گر اسب ندارد جان، پیشش برود لنگان
بنشانند آن فارس^(۹) جان را سپس زینش

ور پای ندارد هم، سر بندد و سر بنهد
مانندِ طیب آید آن شاه به بالینش

عشقست یکی جانی، دررفته به صد صورت
دیوانه شدم باری، من در فن و آیینش

حُسن و نمک نادر در صورتِ عشق آمد
تا حُسن و سکون یابد جان از پی تسکینش

بر طالعِ ماهِ خود تقویمِ عجب بست او
تقویم طلب می‌کن در سوره والتَّيْنِش *

خورشید به تیغِ خود آن را که گُشَد ای جان
از تابشِ خود سازد تَجْهیزش^(۸۰) و تَكْفینش^(۸۱)

فرهادِ هوای او رفتست به کُنه کندن
تا لعل شود مرمر از ضربتِ میتینش^(۸۲)

من بس کنم ای مطرب، بر پرده بگو این را
بشنو ز پس پرده کَرّ و فَرّ^(۸۳) تحسینش

خامش که به پیش آمد جوزینه^(۸۴) و لوزینه^(۸۵)
لوزینه دعا گوید، حلوا کند آمینش

* قرآن کریم، سوره تین(۹۵)

وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ (۱)
سوگند به انجیر و زیتون

وَطُورِ سِينِیْنِ (۲)
سوگند به طور سینا

وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ (۳)
سوگند به این شهر امن

لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ (۴)
که ما آدمی را در نیکوترین اعتدال و ساختار آفریدیم.

ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ (۵)
آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم.

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ (۶)
مگر آنان که ایمان آورده‌اند و کارهای شایسته (نیک) کرده‌اند که ایشان را پاداشی است ناگسسته.

فَمَا يُكَذِّبُكَ بَعْدُ بِالدِّينِ (۷)

پس چیست که با این حال تو را به تکذیب (انکار) قیامت وامی‌دارد؟

أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَحْكَمِ الْحَاكِمِينَ (۸)

آیا خدا بهترین داوران نیست؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

زین سبب فرمود: استثنا کنید
گر خدا خواهد به پیمان بر زنید

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مَرَادِي لَا يَحِيدُ**

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی شود.

** قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۹

يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ

هر کس که در آسمانها و زمین است سائل درگاه اوست، و او هر لحظه در کاری جدید است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۸۱۹

دوست دارد یار، این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی

آنکه او شاه است، او بی کار نیست
ناله، از وی طرفه^(۱۳)، کو بیمار نیست

بهر این فرمود رحمان ای پسر:
كُلُّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ ای پسر

ای پسر معنوی، برای همین است که حضرت رحمان فرمود: او در هر روز به کاری است.

اندرین ره، می‌تراش و می‌خراش
تا دم آخر، دمی فارغ مباش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۶۹

اَکْمَه^(۷۷) و اَبْرَص^(۷۸) چه باشد؟ مرده نیز
زنده گردد از فسون آن عزیز

و آن عدم کز مرده مردمتر بود
وقت ایجادش، عدم مُضْطَر^(۷۹) بود

کُلُّ یَوْمٍ هُوَ فِی شَأْنٍ بَخْوَان
مر ورا بی کار و بی‌فعلی مدان

«خدا هر آن به کاری است» را بخوان. و هرگز او را بیکار مینگار.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۹

در طلب زن دایماً تو هر دو دست
که طلب در راه، نیکو رهبر است

لنگ و لوک^(۸۰) و خفته شکل^(۸۱) و بی‌ادب
سوی او می‌غیژ^(۸۲) و او را می‌طلب

گه به گفت و گه به خاموشی و گه
بوی کردن گیر، هر سو بوی شه

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۱۸۷

طیبِ عشق مسیحادم است و مُشْفِقِ (۳۱) لیک
چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار
که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند

عِتَابِ (۳۲) یارِ پری چهره عاشقانه بکش
که یک کرشمه (۳۳) تلافی صد جفا بکند

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

انکار فلسفی بر قرائتِ اِنْ اَصْبَحَ مَاوُكُم غَوْرًا

قرآن کریم، سوره مُلک (۶۷)، آیه ۳۰

قُلْ اَرَاَيْتُمْ اِنْ اَصْبَحَ مَاوُكُم غَوْرًا فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ

بگو: اگر آبتان در زمین فرو رود، چه کسی شما را آب روان خواهد داد؟
بگو اگر گردد آبتان در زمین نهان، که رساندتان به آب روان

مُقَرَّبِ (۳۴) می‌خواند از روی کتاب
ماوُكُم غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

آب را در غورها (۳۵) پنهان کنم
چشمه‌ها را خشک و خشکستان کنم

آب را در چشمه کی آرد دگر
جز من بی مثل با فضل و خطر؟

فلسفی منطقی مُسْتَهَانَ (۳۶)
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

چون که بشنید آیت او از ناپسند
گفت: آریم آب را ما با کُند (۳۷)

ما به زخم بیل و تیزی تبر
آب را آریم از پستی زَبَر^(۳۰)

شب بخت و دید او یک شیرمرد
زد طَبَانِچَه^(۳۱)، هر دو چشمش کور کرد

گفت: زین دو چشمه چشم، ای شَقِی^(۳۲)
با تبر نوری بر آر، از صادقی

روز بر جست و دو چشم کور دید
نورِ فایِخِ^(۳۳) از دو چشمش ناپدید

گر بنالیدی و مُسْتَعْفِرِ^(۳۴) شدی
نور رفته از کَرَم، ظاهر شدی

لیکِ اِسْتِغْفَارِ هم در دست نیست
ذوقِ توبه نُقْلِ هر سرمست نیست

زشتی اعمال و شومی جُحود
راه توبه بر دل او بسته بود

دل بسختی همچو رویِ سنگ گشت
چون شکافد توبه آن را بَهِرِ کَشت

چون شُعَیْبِی^(۳۵) کو، که تا او از دعا
بهر کِشْتَنِ خَاکِ سازد کوه را؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیده جَسَبِینِ خویش
دیده حس، دشمنِ عقل است و کیش

دیده حس، را خدا اَعْمَاشِ^(۳۶) خواند ***
بتپرستش گفت و ضد ماش خواند

زانکه او کف دید و دریا را ندید
زانکه حالی دید و فردا را ندید

خواجۀ فردا و حالی پیش او
او نمی‌بیند ز گنجی یک تَسُو^(۳۷)

ذره‌ای ز آن آفتاب آرد پیام
آفتاب آن ذره را گردد غلام

قطره‌ای کز بحرِ وحدت شد سَفیر
هفت بحر آن قطره را باشد اسیر

گر کفِ خاکی شود چالاک او
پیش خاکش سر نهد اَفلاکِ او

خاک آدم چونکه شد چالاک حق
پیش خاکش سر نهند املاکِ حق

السَّمَاءُ انشَقَّتْ آخر از چه بود؟
از یکی چشمی که خاکیی گشود

شکافته شدن آسمان برای چه بود؟ بدان جهت که انسانی خاکی چشم گشود.

خاک از دُردی^(۳۸) نشیند زیر آب
خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب

آن لطافت پس بدان کز آب نیست
جز عطایِ مُبدِعِ^(۳۹) وَهَّابِ^(۴۰) نیست

گر کند سُفلی^(۴۱) هوا و نار را
ور ز گُل او بگذراند خار را

حاکم است و یَفْعَلُ اللهُ ما یَشاءُ***
او ز عینِ درد انگیزد دوا

زیرا حق تعالی، حاکم و فرمانروای جهان است و او هر چه خواهد همان کند.
چنانکه از ذات درد و مرض، دوا و درمان می آفریند.

گر هوا و نار را سُفلی کند
تیرگی و دُردی و ثِقَلی (۴۱) کند

ور زمین و آب را عَلوی (۴۲) کند
راه گردون را به پا مَطوی (۴۳) کند

پس یقین شد که تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ ****
خاکی را گفت: پرها بر گشا

پس مسلّم شد که حق تعالی می تواند هر موجود پستی را ارجمند سازد.
از اینرو به یک بشر خاکی گفت: پره‌های عقلت را بگشا و به اوج آسمان معنا پرواز کن.

آتشی را گفت: رو ابلیس شو
زیر هفتم خاک، با تَلْبِیس (۴۵) شو

آدم خاکی برو تو بر سُهَا (۴۶)
ای بَلِیسِ آتشی، رو تا تُرّی (۴۷)

چار طبع و علّتِ اُولی نِم
در تصرّف دایماً من باقیم

کار من بی علّت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علّت، ای سَقِیم (۴۸)

عادتِ خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش، بنشانم به وقت

*** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۱۷۹

... لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَلَهُمْ آذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا ۗ أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ...

... ایشان را دل هایی است که بدان حق را در نیابند، و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند، و ایشان را گوش هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشانند ستوران، بل گمراه تر...

**** قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۴۰

... كَذَلِكَ اللَّهُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ

... خدا آنچه خواهد کند این چنین.

**** قرآن کریم، سوره آل عمران(۳)، آیه ۲۶

قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعْزِزُ مَنْ تَشَاءُ وَتُنْزِلُ مَنْ تَشَاءُ ۗ بِيَدِكَ الْخَيْرُ ۗ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

بگو خداوندا، تویی دارنده مُلک. دهی مُلک را به هر که خواهی. و ستانی مُلک را از هر که خواهی. و ارجمند کنی هر که را که خواهی و خوار کنی هر که را که خواهی. به دست تو است همه نیکی ها و تویی بر هر چیز توانا.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۷۰

گریختن عیسی، فراز کوه از احمقان

عیسیِ مریم به کوهی می‌گریخت
شیر گویی خون او می‌خواست ریخت

آن یکی در پی دوید و گفت: خیر
در پی ات کس نیست، چه گریزی چو طیر؟^(۴۹)

با شتاب او آنچنان می‌تاخت جُفت^(۵۰)
کز شتابِ خود، جواب او نگفت

یک دو میدان در پی عیسی براند
پس به جِدِّ جِدِّ عیسی را بخواند

کز پی مَرَضاتِ^(۵۱) حق یک لحظه بیست^(۵۲)
که مرا اندر گریزت مشکلی ست

از که این سو می‌گریزی ای کریم؟
نه پی ات شیر و نه خَصْم و خوف و بیم

گفت: از احمق گریزانم، برو
می‌رهانم خویش را، بندم مشو

گفت: آخر آن مسیحا نه توی
که شود کور و کر از تو مُستوی؟^(۵۶)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۸۵

کَنْ فُسُون و اِسْمِ اَعْظَمِ را که من
بر کر و بر کور خواندم، شد حَسَن

بر کُهِ سنگین بخواندم، شد شکاف
خرقه را بدرید بر خود تا به ناف

بر تَنِ مرده بخواندم، گشت حَيَّ^(۵۶)
بر سِرِ لاشی بخواندم، گشت شَی

خواندم آن را بر دلِ احمق به وُدِّ^(۵۵)
صد هزاران بار و درمانی نشد

سنگ خارا گشت و زان خو بر نگشت
ریگ شد، کز وی نروید هیچ کشت

گفت: حکمت چیست کَانجا اسمِ حق
سود کرد، اینجا نبود آن را سَبَقِ^(۵۶)؟

آن همان رنج است و این رنجی، چرا
او نشد این را و آن را شد دوا؟

گفت: رنجِ احمقی قهرِ خداست
رنج و کوری نیست قهر، آن ابتلاست

ابتلا رنجی ست کان رحمِ اَوْرَدِ
احمقی رنجی ست کان زخمِ اَوْرَدِ^(۵۷)

آنچه داغِ اوست، مُهر او کرده است *****
چاره‌ای بر وی نیارد بُرد دست

ز احمقان بگریز، چون عیسی گریخت
صحبتِ احمق بسی خون‌ها که ریخت

اندک اندک آب را دزدد هوا
دین چنین دزدد هم احمق از شما

گرمیت را دزدد و سردی دهد
همچو آن کو زیر کون، سنگی نهد

آن گریزِ عیسی نه از بیم بود
ایمن ست او، آن پی تعلیم بود

زَمهریر^(۵۸) ار پُر کند آفاق را
چه غم آن خورشیدِ با اِشراق^(۵۹) را؟

***** قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۷

حَتَّمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ

خدا بر دل‌هایشان و بر گوش‌شان مهر نهاده و بر روی چشمانشان پرده‌ای است، و برایشان عذابی است بزرگ.

- (۱) طُرَه: دسته موی تابیده در کنار پیشانی، حاشیه و کناره جامه
- (۲) جَعَدین: مجعد، چین و شکن دار
- (۳) شیوه: راه و روش
- (۴) ماچین: چین بزرگ، چین اصلی
- (۵) تَسَخَّرَ زدن: ریشخند کردن، از روی تمسخر به کسی خندیدن
- (۶) گول: ابله، احمق
- (۷) لولی: کولی، جوان خوش‌اندام، بانشاط، سرمست، سرودگو، مطرب
- (۸) مولیدن: نالیدن، زاری کردن
- (۹) فارس: اسب سوار
- (۱۰) تَجَهیز: وسایل کفن مرده
- (۱۱) تَکفین: مرده‌ای را کفن کردن، کفن پوشاندن به مرده
- (۱۲) مَبیتین: تیر، ابزار سنگ تراشی
- (۱۳) کَر و فَر: جلال و شکوه
- (۱۴) جوزینه: حلوی گردو
- (۱۵) لوزینه: حلوی که از عسل و مغز بادام درست کنند
- (۱۶) طُرفه: شکفتی آور، عجیب
- (۱۷) اَکَنه: کور مادرزاد، کسی که عقلش تپاه باشد.
- (۱۸) اَبْرَص: کسی که پوست بدنش دارای لکه‌های سفید باشد، آنکه دچار بیماری پیسی باشد.

- (۱۹) مُضْطَرّ: بیچاره
 (۲۰) لَوک: آن که به زانو و دست راه رود از شدت ضعف و سستی، عاجزی و زبونی
 (۲۱) خَفْتَه: خوابیده، خمیده
 (۲۲) غِرْثِیدِن: خزیدن، چهار دست و پا مانند کودکان راه رفتن، به روی زانو نشستگی راه رفتن
 (۲۳) مُشَفِّق: دل سوز، مهربان
 (۲۴) عِتَاب: ملامت کردن، سرزنش
 (۲۵) کَرشَمه: ناز، اشاره با چشم و ابرو، غمزه
 (۲۶) مُقَرّی: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
 (۲۷) غُور: قعر، گودی، ته چیزی
 (۲۸) مُسْتَهَان: خوار، ذلیل، بی قدر
 (۲۹) کَلَنگ: کَلَنگ
 (۳۰) زَبَر: بالا
 (۳۱) طَبَانچَه: سیلی، چک
 (۳۲) شَقّی: بدبخت
 (۳۳) فَاپِض: فیض‌دهنده، فیض‌رسان
 (۳۴) مُسْتَغْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده
 (۳۵) شُعَیب: نام پیغمبری که پدرزن موسی بود و بر قوم مَدَین مبعوث شد
 (۳۶) أَعْمَا: کور، نابینا
 (۳۷) سُو: یک قسمت کوچک از چیزی، شیء حقیر و ناچیز
 (۳۸) دُرْد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لای، لرد
 (۳۹) مُبْدِع: آفریدگار، پدیدآورنده هست از نیست، هستی‌بخش
 (۴۰) وَهَاب: بسیاربخشنده، از نام‌های خداوند
 (۴۱) سَفلی: پایینی، زیرین
 (۴۲) ثَقَل: سنگین شدن، سنگینی
 (۴۳) عُلو: بالایی، فوقانی
 (۴۴) مَطوئ: درنوریده شده، طی شده، در هم پیچیده شده
 (۴۵) تَلَبّیس: حيله گری، نیرنگ بازی
 (۴۶) سُهّا: ستاره‌ای کم‌نور در دب اصغر
 (۴۷) ثَرّی: خاک، زمین
 (۴۸) سَقیم: نادرست، بیمار
 (۴۹) طَیر: پرنده
 (۵۰) جُفْت تَاخْتِن: با شتاب تاختن، چهار نعل رفتن
 (۵۱) مَرَضَات: خشنودی
 (۵۲) بیست: مخفف بایست
 (۵۳) مُسْتَوّی: برابر و هموار، در اینجا به معنی بهبود یافتن
 (۵۴) حَیّ: زنده
 (۵۵) وَدّ: دوستی، عشق و محبت
 (۵۶) نَبود آن را سَبَق: تأثیر و نفوذ نکرد
 (۵۷) زخم آوردن: موجب آسیب به دیگران و یا خود شخص احمق شدن
 (۵۸) زَمهریر: سرمای سخت
 (۵۹) اِشراق: درخشیدن، تابان گشتن، روشن شدن